



سال‌ها پیش با دوستی کتاب‌خوانده و آگاه، درباره شعر پارسی و شاعران پارسی‌گوی گفت و گو می‌کردیم؛ سخن که به حافظ کشید، آن دوست که همه چیز را به عقل حال اندیش محک می‌زد و درباره عرفان و عشق و اخلاق و رسالت هنرمند با سنجۀ فناوری و خط تولید و بسته کالا و جمبوجت و موشک قاره‌پیما داوری می‌کرد، اعتراض کنان حافظ را رواج دهندهٔ نوش خواری و شاهد بازی و خراب‌تیبگری و جبریگری خواند و نه تنها هیچ فضیلتی برای او قائل نبود که سخت بر آشفت وقتی گفتیم که من پس از شش قرن که از روزگار حافظ گذشته، هنوز به مسائل روزگارم از دریچه چشم حافظ می‌نگرم، زیرا وی درباره ناروایی‌های بسیاری که با آن روبه روییم چنان سخن گفته که ناگزیریم او را بشناسیم و بگوییم «جانا! سخن از زبان ما می‌گویی». آن مدعی بیخود از شعشعۀ پیشرفت ابزاری سدهٔ بیستم، نمی‌دانست یا نمی‌خواست بداند که نبوغ راستین هنری در فرایند شناخت، گاهی یک شبه ره صد ساله می‌پوید، و مرزهای زمان و مکان را درمی‌نوردد و در ژرفای پدیده‌ها و روابط نفوذ می‌کند و مسائل و مصائب عام بشری را بی‌آنکه پژوهش علمی یا منطق فلسفی را برتابد چنان باز می‌گوید که در هر زمان، هر کس تصویر روزگارش را در آن می‌بیند، و این کاری است که از دانشمند دقیق متکی به ابزار، روش‌ها و آزمایش‌های علمی بر نمی‌آید.

در حقیقت چشم جان بین نابغه‌ای چون حافظ درنگرش به هستی، به معرفتی شهودی دست یافته که چشم خرد و علم و استدلال از دیدن آن ناتوان است. جدال من و مدعی به جایی نرسید، اما سرنوشت چنان می‌خواست که پس از سال‌ها اندیشۀ قطره‌وار

خود را در کتابی بیابم که نویسندهٔ آن نظریه‌ای بر ساخته از دو مقولۀ عشق و عرفان جوشیده از چشمه سار تمدن دیرباز ایرانی را با اتکا به دانش نو و با زبانی امروزیته در برابر نظریه‌های ره آورد غرب که قرن‌ها بر اذهان جهانیان فرمانروایی کرده نهاده است.

کتاب حافظ و قرن بیست و یکم مشتمل بر گفتارهایی است که نویسنده به سالیان در نشریات کشور چاپ کرده است. چند گفتار آن در پیوند با نقد کتاب نوشته شده. گفتار «رندی از شیراز» یاد می‌آید از مرد فرهنگ و فرزانی سیدابوالقاسم انجوی شیرازی و گفتار «عشق و سکوت» به یاد شهسوار عرصه فرهنگ، ده‌خدای علامه از واپسین روزهای زندگی‌اش، هنگامی که در بیمارستان بستری بوده، نوشته شده است. دیگر گفتارها دربارهٔ حافظ و نبوغ و هنر و اندیشۀ تابناک اوست در پیوند با مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران و جهان. دکتر مهدی پرهام، چنانکه شیوه اوست، اندیشه‌ها و برداشت‌های خود را دلیرانه اما با رعایت تعادل و مروت علمی بیان داشته و در خلال صفحات کتاب آرمان سیاسی و اجتماعی خویش را با یاری گرفتن از عرفان و جوهر و مایهٔ آن عشق، به گسترده‌گی باز می‌گوید. در سرتاسر کتاب، حافظ و تا حدی مولانا تبلور عشق و عرفان در زلال‌ترین و ناب‌ترین مفهوم‌اند. نویسنده عرفان را در طرح و قالبی امروزیته، نه همان درمان درد بشریت سرگشته قرن بیست و یکم می‌داند که معتقد است می‌توان طرح نظام‌های سیاسی و اجتماعی را بر پایهٔ عرفان ایرانی به گونه‌ای انداخت که سیران عشق در جامعه رستگاری مردمان را تضمین کند.

نویسنده در گفتارهای خود به ابعاد اندیشۀ حافظ، شخصیت او و نگرش‌اش به هستی و دریافت هوشمندانه‌اش از مسائل عام بشری می‌پردازد، و می‌کوشد تا طرح و نظریه‌ای عرضه کند که به یاری آن قامت عرفان ایرانی را لباس مدنیت نو پوشد و زیباتر و

کارا تر از آنچه هست به جهانیان تشنه معنویت بشناساندش. به زعم نویسنده، حافظ به انسان از دیدگاهی همانند افلاطون می‌نگرد و انسان او مثل یا ذات و سرشت انسان طبیعی است که از پس پوسته‌ای پوشیده در زرق و برق تمدن و ابتلائات روزمره سر بر می‌آورد و فریاد سر می‌دهد تا خود را چنان که هست بشناساند. اما این شناسایی نصیب هوشمندان فرزانه‌ای می‌شود که از قلمرو نبوغ می‌آیند نه آدمیان عادی اسیر ابتلائات روزمره. نبوغ و تیزبینی هنرمندانه حافظ که ره پر مخافت جهان‌شناسی تا جان‌شناسی را پیموده به او دریافتی مستقل و گونه‌ای واقع‌بینی قرن بیستمی در حد اعجاز بخشیده است. نگرشی که محدودیت زمان و مکان نمی‌شناسد و زوایای روح آدمی را که روان‌شناسی در هر زمان پرده‌ای از آن بر می‌گیرد، به عیان می‌بیند. بدین سبب است که شعر او به پیچیدگی روح آدمی است یعنی پرده‌هایی تو در تو است که هوشمند باریک‌اندیش تنها یک پردهٔ آن را بر می‌گیرد.

نویسنده آنجا که از عشق سخن می‌گوید، نگرشی متفاوت با خرقه‌پوشان و خاستگاه‌نشینان دارد. او نمی‌پذیرد که عشق‌هایی کز بی‌رنگی بود / عشق نبود عاقبت ننگی بود. عشقی که عروج روحی انسان را به سوی خداوند میسر می‌سازد ستودنی است، اما عشق تن به تن نیز چون پایهٔ جامعه و مایهٔ همبستگی و راز زیست و بقای انسان‌هاست، پلی به عشق بزرگ و ستودنی است. بنابراین عشق را نباید به روش سنتی به حقیقی و مجازی تقسیم کرد، زیرا «شناختی درست از این پدیده نمی‌دهد، چون یا با اغراق شاعرانه آمیخته است یا با غلؤ عارفانه و در هیچ یک عامل زمان، نقش جامعه و سنین مختلف عمر نقشی ندارد.» (ص ۴۴-۲۳۳) پس نیروی برانگیزنده برای بنا کردن جامعه آرمانی، عشق است، عشقی که از غریزه ابتدایی برخاسته و عامل بقای نسل و قوام و دوام جامعه است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

حجت الله اصیل

آرمانشهر عشق و عرفان

این عشق همچنان که در والاترین وجه خود عشق به مبدأ است، در ساحت اجتماعی والاترین مرحله آن هنگامی است که آدمی، دیگران را بیش از خود دوست بدارد. از دو گونه عشق روحانی و جسمانی، هیچ کدام برتر از دیگری نیست. «هر دو زیبا و در محل خود دل انگیزند. رسالت هر کدام در سنین مختلف عمر است، و در ایجاد و نگهداری جامعه بشری نقش دارند.» در اینجا باید افزود که عشق چون معطوف به نهادهایی مانند مذهب، ایدئولوژی، میهن و... گردد معیار سن را در هم می‌ریزد و در سنی بر عشق تن به تن پیشی می‌گیرد که منطق کتاب نمی‌پذیرد. هر چند نویسنده کتاب از قواعد عام سخن می‌گوید نه از استثنائات. به این ترتیب، به زعم نویسنده، عشق افزون بر اینکه موجب کشش جنسی و هم‌بدان سبب مایه ادامه نسل است، ساحت معنوی وجود انسان را می‌پرورد و با میسر ساختن عشق به هم‌نوع، نگاهبان جامعه می‌شود. این نظری است که در تاریخ اندیشه ایرانی پیشینه دارد؛ خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب اخلاق ناصری فصلی آورده با عنوان «در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد...» و در آن فصل محبت را بر عدالت رجحان نهاده آن را «از اسباب اتحاد» دانسته است، زیرا «قوام همه موجودات به سبب محبت است» و اگر در جامعه به عدل و نصفت نیاز افتاده به سبب نبود محبت است. (اخلاق ناصری، تصحیح مینوی، خوارزمی، ۱۳۵۶، صص ۵۹-۲۵۸).

بنابراین، اکنون که جهان آغاز قرن بیست و یکم به بحران هویت دچار آمده، و کناخ کمونیسم شوروی فروریخته، و نظام سرمایه‌داری نیز که لیبرالیسم مبتنی بر رقابت آزاد را به انحصار تبدیل کرده محکوم به شکست است، آرمانشهر عشق و عرفان بدیل مناسب نظم جهانی است. پس قرن بیست و یکم قرن حافظ است، اما برای رسیدن به آرمانشهر حافظ باید حافظ‌وار بیاندیشیم و حافظ‌وار به جهان بنگریم، و این

دیگر شدن دیدگاه‌ها و برداشت‌های مردمان را از عالم و آدم الزام می‌کند تا بتوانند آماده در آمدن به بهشت عرفان شوند، رایحه دل انگیزش را بشنوند و دیگر هوس بازگشت به فضاهای خودخواهانه کنونی نکنند. شرط ورود به این بهشت رسیدن به مرحله بالای عشق زمینی یعنی دیگران را بیش از خود دوست داشتن است. برای اینکه دیگران را بیش از خود دوست بداریم باید به برخی از باورها پیمان خط بطلان بکشیم. از جمله این باورها حب ذات است که نویسنده به رغم باور همگان، آن را ذاتی انسان نمی‌داند. پیداست که اگر حب ذات واقعاً غریزی و سرشته در نهاد آدمی باشد، چیرگی بر آن دشوار است، هر چند بپذیریم که ضرورت زندگی اجتماعی گزینه را نیز به زیر نظارت می‌آورد.

سزاوار تأمل است که دیگرگونی اندیشه و نگرش آدمی در خلاء میسر نمی‌شود. انسان فرارفته از مفهوم زیست شناختی، محصول اجتماع است، و اجتماع نهادها و ساختارهایی پدید می‌آورد که در قالبگیری اندیشه و رفتار آدمی نقش مهمی بازی می‌کنند. برای دیگر شدن اندیشه و رفتار آدمی، دیگر شدن این نهادها و ساختارها ضروری است. دکتر پرهام با آگاهی بدین ضرورت، رویکرد به سوسیالیسم را توصیه می‌کند، اما نه سوسیالیسمی که در شوروی شکل گرفت و پس از هفتاد سال بر افتاد. او سوسیالیسمی را می‌پسندد و پیشنهاد می‌کند که ریشه خاکی‌اش در اندیشه راستین مارکس باشد، و از زلال سرچشمه عرفان ایرانی، به ویژه از اندیشه حافظ و مولانا سیراب گردد. در حقیقت نظام آرمانی نویسنده سوسیالیسم دموکراسی است با رویکرد به معنویت برخاسته از عرفان و عشقی که در جامعه سیران می‌کند و در اندیشه حافظ و مولوی پرورده شده است. نه سوسیالیسم خشک اندیشه ستمکاره و کشنده شخصیت آدمی. «سوسیالیسم واقعی یعنی همین، اجتماع گرایی بدون عشق، و ازادای پوک و بی‌معنی است.» (ص ۳۰۸)

چکیده نظر او را می‌توان در این جمله‌ها یافت: من امیدوارم که روزی برحسب درک صحیح مولانا یا دیالکتیک عاشقانه که نقادی زایا همچون کشش عاشق و معشوق محور آن باشد، در یک سیستم اقتصادی سیاسی سالم چون سیستم تعاونی به کار گرفته شود، و حرکت زندگی یعنی تاریخ بشریت را تفسیر کند، و بفهماند که زیربنای جامعه و علت هر حرکت زاینده‌ای عشق است، و اقتصاد نمی‌تواند اساس جوامع قرار گیرد، و پیشرفت‌ها و تمدن بشری را در هر عصر توجیه کند. قدم اول را مولانای بزرگ در این راه برداشته است و قبل از هگل و مارکس عرفان را چون چاشنی دلپذیری در مسائل اقتصادی و اجتماعی به کار گرفته است. این نحوه برداشت از عرفان است که باید بازسازی و مدون گردد. (ص ۳۱۶)

اگر چه اقتصاد اساس قطعی جوامع نیست، از تأثیر آن به شکل‌گیری روابط اجتماعی و اندیشه نباید غافل ماند. نظر نویسنده درباره بازسازی عرفان و تدوین دوباره آن به اقتضای نیاز زمانه، گواه این است که شرایط اقتصادی جدید اندیشه جدید می‌خواهد. اگر پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی جدید پیش نمی‌آمد، تحول اندیشه عرفانی متناسب با آن نیز که موضوع کتاب و دلمشغولی نویسنده است مطرح نمی‌شد و در همان شکل خانقاهی‌اش بساقی می‌ماند. همبستگی تحول اقتصادی و اندیشگی امری است آشکار؛ هر جا که این دو با هم ناسازگار باشند، تنش سیاسی و اجتماعی ناگزیر می‌گردد.

ناگفته پیداست که رسیدن به آرمانشهر عشق و عرفان برنامه عمل می‌خواهد. مرحله گذار چگونه باید باشد. آیا بهشت را باید به یکباره فتح کرد یا باید گام‌به‌گام به دروازه آن نزدیک شد؟ آیا با گسترش اندیشه عرفانی می‌توان جامعه را به سوی آن راند یا اقدام مادی نیز ضرور است؟ شک نیست که اندیشه صرف در محفل نخبگان محبوس می‌ماند و تا در کل

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

حافظ و قرن بیست و یکم

مهدی پرهام

نشرشالوده، چاپ اول، ۱۳۷۹



جامعه رواج نیابد، تاثیر مهمی ندارد. افزون بر این مرحله گذار در سرنوشت هر اندیشه یا نظریه یا ایدئولوژی تأثیر بی چون و چرا دارد. باید به هوش بود که راهی که با حسن نیت سنگفرش شده ممکن است به جای بهشت از دوزخ سردرآورد. مطالعه بسیاری از جنبش‌های سیاسی و اجتماعی از جمله جنبش‌های آزادی بخش سده بیستم این حقیقت را آشکار می‌سازد که طرح گذار از عوامل تعیین کننده سرنوشت آنهاست.

نویسنده برای شرح و اثبات نظر و طرح خویش به وادی دانش‌های عصر چون فیزیک، زیست‌شناسی، روان‌شناسی، اقتصاد و... گام نهاده و به اندیشه و دیدگاه‌های بزرگانی چون داروین، والاس، هگل، مارکس، انگلس، فروید و دیگران مراجعه کرده است، و در هر مورد برآهینی از دانش و تاریخ و فلسفه و عرفان و شعر (به ویژه شعر حافظ و مولانا) آورده است. اما به طور کلی، جوهر بحث و آرمان او، عرفان و عشق ملازم آن است. نویسنده با چنگ زدن به دامن پرفیض حافظ و مولانا، در آفاق اندیشه خواننده چشم انداز شهری طلایی را نمایان می‌کند، و از این حیث که سعی در بازآفرینی و بازسازی میراث گرانبهای ایرانی یعنی عرفان دارد، و آن را درمان سرگستگی انسان معاصر می‌شناساند، سعی‌اش ستودنی است. او دیدگاهی را مطرح کرده که با وجود پیشینه کهنش در فرهنگ ما، در این روزگار، نو است. خواننده در خلال صفحات کتاب اندیشه‌ای را متجلی می‌بیند که نیاز مادی و معنوی بشر امروزی را با هم در نظر می‌گیرد. اگر آرمانشهر عشق و عرفان تحقق یابد، آدمی به آرامش و خرسندی دست می‌یابد. دیگران را بیش از خود دوست داشتن و از عشق دم زدن نفی ساختن و انباشتن سلاح‌های کشتار جمعی است، نفی استعمار ملت‌ها و کشتار بی‌گناهان است. فروریختن باروهای دشمنی و کینه است. در آن شهر آرمانی است که این بیت زیبای حافظ را در کنار شعر معروف سعدی (بسی آدم اعضای یکدیگرند) بر دروازه‌اش به زر خواهند نوشت:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا
اما پرسشی هست: آیا آدمی به آن درجه از معرفت

رسیده که پای بر هوس‌هایش نهد، تعصبات قبیله‌ای و قومی و عقیدتی را رها کند، و برابری و برادری را بر بهره‌کشی و کینه‌ورزی ترجیح دهد؟ شاید پاسخ این باشد که اگر آدمی به این حد از معرفت رسیده بود، هم موضوع کتاب منتفی بود و هم این بحث بی‌مورد می‌شد. تمدن غربی از عصر رنسانس بدین سوی، فاتح میدان دانش و فناوری گشت، و هم بدان سبب که تمدنی کاوشگر و پویا و زایا و افزونخواه بود، عرصه فرهنگ جهانی را دیگرگون ساخت. ما که از روزگاران کهن تمدنی با ساحت معنوی و انسانی داشتیم، بدان سبب که حیرت زده دانش و فناوری غربی شدیم، به رکود گرفتار آمدیم و پویایی فرهنگی خود را از دست دادیم، و به جای نگاه به درون چشم به دست غربیان دوختیم.

اینک که به ابتکار رئیس جمهوری فرزانه ایران، جهان را به گفت و گوی تمدن‌ها فراخوانده‌ایم، در عرصه فرهنگ نو چیزی برای عرضه نداریم، جز معنویت بازمانده از فرهنگ کهنمان، و البته این چیز کمی نیست. عرفان ایرانی که ریشه در تمدنی چند هزار ساله دارد، با نگرش انسانی و عالمگیر خود، می‌تواند برای مردم جهان با هر عقیده و مسلکی پذیرفتنی باشد؛ زیرا حاصل اندیشه و عمل صدها فیلسوف و عارف و شاعر است که به مسائل بشری و به اعتقادات و باورهای مردمان بلند نظرانه و با سعه صدر نگریسته‌اند، و همواره از جهل و تعصب و یکسوتنگری بیزار می‌جسته‌اند، و در اندیشه خویش عرب و عجم و یونانی و بربر نشناخته‌اند، و مخاطبشان انسان و شعارشان انسانیت بوده است. چنین فرهنگی یا چنین دیدگاهی است که می‌تواند بر تعصبات قبیله‌ای و قومی و مسلکی فایق آید، و به بشریت بقیماند که خلق همه یکسره نهال خدایند.

اما پیداست که عرفان و عشق ملازم آن، مادام که در خانقاه‌ها و در محفل خرقة پوشان مانده از پس ماموریتی چنین خطیر بر نمی‌آید، و در عصر سرعت نور و اطلاعات پذیرش همگانی ندارد و به مذاق ناآشنایان با سنت تصوف و عرفان ایرانی و اسلامی خوش نمی‌آید، و ضرورت دارد که بازسازی گردد تا دافعه‌اش به

جاذبه تبدیل شود تا روان‌های تیره را به روشنایی برد و مزاج تباہ شده دهر را به صلاح آورد.

طرح دکتر پرهام که یادآور نظر سولژنیتسین نویسنده نام‌آور روس درباره بازگشت به سنت‌ها و ارزش‌های زندگی روسی است، فتح‌یابی دلیرانه و هم بلند پروازانه است. برای رویکرد به این فصل دلکش تمدن ایرانی، ایرانی‌ای که می‌خواهد اندیشه‌ای دیگر عرضه کند و معتقد است که سخن نو یا حلاوتی دیگر آورده است.

فرجامین نکته این که هر اندیشمند آرمانشهرگرایی، از آینده‌ای ناشناخته و نامعلوم سخن می‌گوید و می‌کوشد تا نیازهای روزگار خویش را به فردهای دور و نسل‌های آینده تحمیل کند. در این روزگار نمی‌توان بر پایه داده‌های علمی و فلسفی و با اتکاء به پیشرفت‌های فناوری طرح جامعی برای جهان آینده در نظر گرفت، زیرا با این دیگرگونی‌های شگفتی‌آور در عرصه علم و فن، هیچ کس نمی‌داند که فردا چه روی خواهد داد. به گفته انوری:

هزار نقش برآرد زمانه و نبود

یکی چنان که در آیینة تصور ماست

که می‌داند که تاثیر انقلاب انفورماتیک و تحولات سرگیجه‌آور فناوری اطلاعات بر آینده جهان چیست و چه نوع زندگی و چه نوع رفتار و روابط اجتماعی را برمی‌تابد؟ اثر آن بر ساختار سیاسی و اقتصادی جهان و روابط بین‌المللی چیست؟ آیا جهان چو نان دهکده مک لوهان فشرده و کوچک و جهانیان مانند باشندگان دهکده‌ای به هم نزدیک خواهند شد. آیا انحصارات بین‌المللی و آزمندی اربابان سرمایه نوع جدیدی از استعمار را بر ملت‌های ضعیف تحمیل نخواهد کرد؟ آیا احساسات ناسیونالیستی و تعصبات قومی، هیزم کش جنگ‌ها و خونریزی‌های آینده نخواهد شد؟ آلودگی محیط زیست و بیماری‌های نوظهوری چون ایدز چه سرنوشتی برای بشر رقم خواهند زد؟ اینها شاید مشکلات بشریت آینده بسا شد و شاید همین بینمناگی‌هاست که انسان‌های نیک اندیش را به چاره‌اندیشی برمی‌انگیزد. اگر راه هموار و مقصد معلوم بود، هیچ طرح آرمانی ضرورت پیدا نمی‌کرد.